

■ دولت و ثوق الدوله و اعاده حاکمیت ملی در مازندران

مصطفی نوری

■ چکیده

هدف: پژوهش حاضر، در پی واکاوی تلاش دولت و ثوق الدوله برای اعاده حاکمیت ملی در مازندران است که به دلیل عملکرد خوانین آن حدود به شدت مخدوش شده بود.

روش/ رویکرد پژوهش: پژوهش حاضر با تکیه بر اسناد تاریخی موجود در پایگاه‌های آرشیوی، اسناد خانوادگی، و گزارش مطبوعات با روش توصیفی-تحلیلی انجام شده است.

فرضیه پژوهش: دولت و ثوق الدوله، با توجه به شکاف موجود بین سرکردگان مازندران، فرصت مناسبی برای خلع سلاح و تبعید خوانین جهت اعاده حاکمیت ملی به دست آورد؛ اما به دلیل مقاومت برخی سرکردگان محلی به نتیجه مطلوب نرسید.

یافته پژوهش: دولت و ثوق الدوله تا حدودی موفق به پراکنده کردن خوانین مازندران و خلع سلاح آنها در ماه‌های آغازین ورود ظهیرالملک به عنوان حکمران شد، اما همزمان با اعلام قرارداد ۱۹۱۹ و پناه بردن پسران امیرمؤید به کوهسار سوادکوه و مقاومتی که می‌توانستند به آن رنگ و بوی مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ بدهند، حکمران دولت و ثوق الدوله نتوانست به نتیجه مطلوب خود برسد.

کلیدواژه‌ها

مازندران، و ثوق الدوله، امنیت، قرارداد ۱۹۱۹

تحقیقات تاریخی

فصلنامه گنجینه اسناد: سال بیستم و پنجم، دفتر سوم، (پائیز ۱۳۹۴)، ۶-۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۴/۹ ■ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۸/۲۴

دولت و ثوق الدوله و اعاده حاکمیت ملی در مازندران

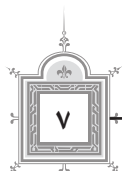
مصطفی نوری^۱

مقدمه

روس‌ها پس از سال‌ها سلطه بر صفحات شمالی ایران، و در پی دگرگونی‌های حاصل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، قوای نظامی خود را فراخواندند. عقب‌نشینی قوای روس و احتمال حضور قوای انگلیس که تا حوالی مازندران پیشروی کرده بودند، از عوامل شکل‌گیری «اتحاد ملی طبرستان» بود. ظاهراً انتشار خبر بازداشت شاهزاده سلیمان‌میرزا اسکندری که به ایل سنجایی پناه برده بود، در اواخر بهمن ۱۲۹۶/اوایل جمادی‌الاول ۱۳۳۶ به دست نیروهای انگلیسی که در کل کشور بازتاب گسترده‌ای داشت و زمینه‌ساز تحولات ضدانگلیسی شد، در مازندران نیز ملیون را به اقداماتی گسترده واداشت. در همان اوقات، امیرمؤید سوادکوهی درصدد برآمد به‌وسیله شریف‌العلماء و شیخ علی‌اکبر طبری با سردار جلیل کلبادی پیمان اتحاد ببندد (مُتَمَا، ۱-۸۰۳-۱۴م).

دوراندیشی نسبت به تبعات نفوذ فزاینده انگلیسی‌ها در صفحات شمالی، اگرچه تنها عامل اتحاد سران مازندران نبود؛ اما به‌نظر می‌رسد در این اتحاد نقش اساسی داشت. در لایحه‌ای که امیرمؤید خطاب به اهالی مازندران در آستانه این اتحاد تنظیم کرد، بر این نکته تأکید شده بود که ضعف دولت مرکزی به‌واسطه سیاست‌های دولت روس و انگلیس -که وخامت فزاینده اوضاع، و تزلزل امنیت و انتظام و در نتیجه ضعف سیاست داخلی و خارجی کشور شد را به بار آورد-، اعضای اتحاد ملی طبرستان را بر آن داشت که خود، امنیت داخلی طبرستان را با عواید مستقیم و غیرمستقیم عهده‌دار شوند و دولت مرکزی را

۱. کارشناس ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی، پژوهشگر پژوهشکده اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران
m_n_savadkouhi@yahoo.com



در چنین کشمکش حیاتی و جزر و مدّ پریچ و تاب روزگار از فشار مالی و تأمین امنیت محلی آسوده نمایند. یکی از نکات اساسی این لایحه، دوری جستن از خط‌مشی سیاسی خاص بود. آنها بر این عقیده بودند که هیچ‌سیاستی را تعقیب نکنند مگر «حفظ موقعیت و صیانت خانه و کاشانه و عیال و اولاد خود»، البته تا زمانی که دولت مرکزی بتواند استقلال مملکت را اعاده نماید و اطمینان خاطر عمومی را جلب کند. این لایحه، در واقع، تلاش دارد اتحاد طبرستان را از اتهامات جدایی‌طلبانه، مبری نماید: «... البته در آن حال طبرستان یک قطعۀ لاینفک مملکت عزیز و وطن محبوب ما ایران، و طبرستانی با تمام معانی و مفهوم ملت مطیع و رعیت فرمان‌بردار مرکز خواهد بود».

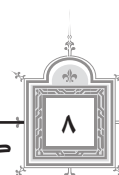
مفاد این لایحه، اساس انعقاد اتحادنامه‌ای میان امیر مؤید و سرداران مازندران و پایه‌تتشکیل «اتحاد ملی طبرستان» شد (نوری، ۱۳۹۳، ص ۵۶). چنان‌که شیخ علی‌اکبر طبری خطاب به هیئت وزیران نوشت مهم‌ترین عوامل مؤثری که ملت طبرستان را وادار به نهضت استقلال وطن نمود، اندیشه از اهتمام دولت انگلیس در تغییر وضعیت ایران و عقیم‌گذاشتن اقدام دولت برای اصلاح امور داخلی بود. اتحاد ملی طبرستان، پس از فراز و فرودی چند، همزمان با روی کار آمدن وثوق‌الدوله در آستانه فروپاشی قرار گرفت (دفتر مکاتبات (۱) صص ۳۰-۱۱۷-۱۲۰) و زمینه‌ای برای اعاده حاکمیت ملی شد.

نخستین تلاش‌ها

وثوق‌الدوله، چندی قبل تجربه‌تشکیل کابینه را از سرگذرانده بود، اینک در اوایل ذی‌قعدة ۱۳۳۶/واسط اوت ۱۹۱۸، با حمایت افرادی چون ملک‌الشعراى بهار، فتح‌الله‌خان اکبر سپهدار اعظم، و مهم‌تر از آنها سیدحسین مدرس و هنگامی که صمصام هنوز خود را رئیس‌الوزرا می‌دانست از طرف احمدشاه مأمور تشکیل کابینه قانونی شد.

در این ایام، قوای انگلیس در صفحات شمالی ایران پیشروی می‌کرد. ذکاءالملک نیز به واسطه انتخاب به‌عنوان وزیر مختار ایران در سوئیس، حکمرانی مازندران را از سر برون کرده بود. فقدان حکمران در آن حدود و اداره ایالت به‌دست کفیل حکومت باعث برخی نگرانی‌ها در بین مقامات دولتی حاضر در مازندران شد. کارگزار مازندران، در نخستین روزهای پاییز، با ضروری دانستن افزایش قوای ژاندارمری در آن نواحی، از مقامات تهران خواست هرچه زودتر در اعزام حکمرانی مقتدر برای مازندران اقدام نمایند تا به اوضاع نابه‌سامان مازندران خاتمه داده شود؛ زیرا کفیل حکومت از عهده حفظ و صیانت شخصی خود نیز بر نمی‌آمد (استادوخ، ۷-۴۶-۱۳۳۶ق؛ دفتر مکاتبات (۲)، ص ۶۱).

در نتیجه، شاهزاده اعتضادالسلطنه، در اوایل مهر به حکمرانی مازندران منصوب



شد (یران، ۳۱ سنبله ۱۲۹۷، ص ۳). همزمان، اداره تشکیلات مرکزی ژاندارمری، مازور فرج‌الله‌خان را به ریاست ژاندارمری مازندران گماشت (یران، ۱۱ عقرب ۱۲۹۷، ص ۲). با شروع انتصابات جدید در مازندران، امیرمؤید تلاش کرد ریاست قشون مازندران، که تشکیلاتی جداگانه از قوای ژاندارمری و قزاق بود، برعهده پسرش عباس‌خان سهم‌الممالک گذارده شود. در اواخر مهر ماه، اسدالله موسی‌خارقانی، از هواداران امیرمؤید در تهران، به او خبر داد که پس از ملاقات با یکی از نزدیکان سردار همایون، کفیل وزارت جنگ مطلع شده که مقامات دولتی با انتصاب سهم‌الممالک موافق نبودند. هرچند در مکاتباتی که بین امیرمؤید و وثوق‌الدوله رد و بدل می‌شد قول مساعد در این باره داده شده بود. خارقانی بر این عقیده بود که مخالفت هیئت دولت بر این اساس بود که آنها امیرمؤید را «آلمان‌فیل» می‌دانستند و معتقد بودند که «... هیئت اتحادیه طبرستان کی است و چه محل اعراب دارد که رئیس قشون عزل و نصب نماید. این عمل اختلاف و تعدد مرکز قوای دولت است و اساس ملوک‌الطوایفی است که نباید پذیرفته شود». علاوه بر این مخالفت افرادی چون سردار جلیل و سردار رفیع نیز مزید بر علت بود که اظهار داشته بودند: «... اگر دولت، مازندران را می‌خواهد ریاست قشون را به سهم‌الممالک نهد» (مجموعه اسناد نادر باوند، ۱۲ محرم ۱۳۳۷).

پذیرش شکست از سوی آلمان در اواسط نوامبر ۱۹۱۸/اواسط آبان ۱۲۹۷، همزمان بود با ورود اعتضادالسلطنه به فیروزکوه. انتصاب حکمران جدید، که سابقه کدورت با امیرمؤید داشت و از سوی دیگر از طرف سردار جلیل حمایت می‌شد عرصه‌ای را برای مخاصمه بین سرکردگان اصلی اتحاد ملی طبرستان گشود. این انتخاب به حمایت سردار جلیل و دستور احمدشاه صورت گرفته بود. وی، در نخستین روزهای آذرماه در بارفروش به منزل امیرمکرم لاریجانی وارد شد (دفتر مکاتبات (۱)، ص ۶۱).

با ورود حکمران جدید دور جدیدی از تلاش برای اعاده حاکمیت دولت مرکزی در مازندران آغاز شد. اعتضادالسلطنه، که در تلاش بود قوای ژاندارمری و تسلیحات نظامی را در مازندران ارتقا بخشد، به مقامات دولتی پیشنهاد برقراری پست مرتب نظامی از خط سوادکوه تا ساری را نمود (متما، ۱۳۱-۳/۱۷۰). در همین ایام، وی، به امیرمؤید خاطر نشان کرد که «... مدتی است از طرف جنابعالی مداخلات مالکانه در املاک خالصه دولت می‌شود تا حال هم هرچه علت و مدرک مداخله را خواسته‌اند به مسامحه و ظفره گذرانده مالیات دولت را هم نپرداخته‌اید». بدیهی بود که نداشتن اسناد و مدارک کافی از نظر حکمران به تحویل خالصجات دولت به اداره مالیه منتهی می‌شد (دفتر مکاتبات (۲)، ص ۶۵).



اگرچه در خلال ماه‌های پایانی جنگ جهانی اول اقدامات مشابه اما ناموفقی برای وصول مالیات در دیگر نواحی مازندران چون آمل و لاریجان- که تحت نفوذ امیرمکرم لاریجانی قرار داشت- صورت می‌گرفت و مأموران دولت همچنان برای وصول مالیات در کش و قوس بودند(ساکما، ۲۴۰/۴۲۶)، نمی‌توان سابقه مناسبات تیره بین امیرمؤید و اعتضادالسلطنه را در جهت‌گیری‌های اخیر او نادیده گرفت.

در کنار تلاش‌های اعتضادالسلطنه، رئیس مالیه مازندران، که ظاهراً با حکمران همسو و هم‌عقیده بود؛ در گزارشی به وزیر مالیه دربارهٔ املاک خالصه شیرگاه، لفور، بابل کنار، و قراخیل، سه راه پیش روی هیئت دولت گذاشت: ۱. «... تصمیم قطعی و طریقه مؤثر و اساسی در خلع سلاح و سرکوبی متمردين مازندران اتخاذ فرمایند»، ۲. «... آنکه یک عده صد نفری مسلح از ژاندارم یا قزاق در تحت اختیار و حکم مستقیم اداره مالیه واگذار فرمایند ... [تا] لدی‌الافتضاء حقوق دولت را محفوظ و خالصجات دولتی را از تجاوزات اشرار حراست نموده»، و ۳. «اجازه فرمایند اداره مالیه بی‌جهت در هیچ موقع متعرض حضرات نشده آنها را به حال خود گذاشته!» (ساکما، ۲۴۰/۴۲۶).

وجه دیگری از نابسامانی‌های مازندران وضعیت اداره قشونی بود؛ زیرا علاوه بر بودجه اداره قشونی که سالیانه نزدیک به بیست‌وشش هزار تومان بود، یک عده از متنفذان محلی که صاحب‌منصبان افواج مازندران بودند به اسم حقوق محلی قشون، املاک خالصه دولت و غیر خالصه و املاک شخصی را محل مواجب و حقوق فوجی قرار داده بودند و محصول خالصه و تفاوت عمل محل‌های غیرخالصه را دریافت می‌کردند و به‌علاوه در سال سی‌وهشت هزار تومان بابت حقوق محلی افواج محسوب می‌داشتند. خزانه‌داری کل، پیشنهاد انحلال این نیروهای نظامی و تخصیص بودجه آن به ژاندارمری مازندران را به وزیر مالیه ارائه داد. این در حالی بود که هیئت دولت در راستای ارتقای قدرت ژاندارمری، چندی قبل، باغ‌شاه ساری را به‌عنوان محل ژاندارمری اختصاص داده و دو هزار تومان هم برای مخارج تعمیر و ساختمان آن تصویب کرده بود(ساکما، ۵۵۹-۲۴۰).

تیرگی روابط امیرمؤید و سردار جلیل

این تحولات در حالی رخ می‌داد که مناسبات بین امیرمؤید و سردار جلیل رو به تاریکی می‌نهاد. این روند، زمانی به بحران انجامید که در بهمن ۱۲۹۷ بین افراد سردار جلیل و رعایای رکاب‌دار کلا درگیری رخ داد. ظاهراً اجحافات مالیاتی بر رعایا دلیل عمده این اتفاق بود. در پی دستگیری عده‌ای از رعایا، سرکردگان آنها به امامزاده یوسف‌رضا متحصن شده و وضع شهر بارفروش در شرایط بحرانی قرار گرفت(رعد، ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷، ص ۲)



ظاهراً به دلیل شکایت رعایا از سردار جلیل و تحصن آنها در امامزاده، یوسف‌رضا کسان امیر مؤید با همراهی رعایای آن سامان در اواسط بهمن به نوکند کاملکی سردار جلیل رفته چند راس اسب و اثاثیه خانه مباشر آنجا را غارت کردند و انبارهای شلتوک را شکسته و تاراج کردند. وثوق الدوله، از مداخله امیر مؤید، بدون اجازه دولت برآشفته و دستور داد افراد خود را از اینگونه اقدامات برحذر دارد و جمعیتی را که گرد خود فراهم آورده متفرق نماید (دفتر مکاتبات (۲)، ص ۴۵).

فرج‌الله‌خان، رئیس ژاندارمری مازندران، مقدار شلتوک غارت شده را نه سه هزار خروار، بلکه سیصد خروار ذکر می‌کند که پنجاه خروار آن را رعایای متحصن بین خود تقسیم کرده بودند و مابقی را فرج‌الله‌خان به سیله استقرار پست ژاندارمری تحت نظر خود گرفت تا به شکایات آنها رسیدگی شود (مُتَمَّا، ۱۳-۶۵۲-۱۴م).

در چنین اوضاع و احوالی، اعتضاد السلطنه، با اشاره به فعالیت‌های امیر مؤید، به وثوق الدوله خاطر نشان ساخت: «... اکنون با رعایت اطراف غیر از قلع و قمع امیر مؤید و اتباعش چاره‌ای نیست کار از مسالمت گذشته» (مُتَمَّا، ۱۱۴-۳/۱۷۰). در همین اثنا، امیر مؤید، برای اثبات اطاعت خود از دولت، وارد ساری شد تا «... بدانند اسماعیل سوادکوهی متمرّد نیست و اول فداکار مملکت و دولت است» (ترکمان، ۱۳۷۸، صص ۱۹۰-۱۹۲). ورود امیر مؤید در اواخر بهمن با شصت نفر سوار، موجب شد چند روز بعد بیست نفر سوار از طرف منصور لشکر بندپی، و چهل و پنج نفر سوار عبدالملکی، به هواداری او وارد ساری شوند. همزمان با جمع شدن هواداران امیر مؤید در ساری، قزاق‌ها نعش اردشیر، کدخدای رکابدار کلا را که احتمالاً در خلال درگیری‌ها به قتل رسیده بود، وارد ساری کردند و سردار جلیل یک‌صد نفر سوار چریک را در اطراف خانه خود برای نگهبانی گماشت (رعء، ۴ جمادی الثانی ۱۳۳۷، ص ۳).

اعزام ظهیرالملک

جمع شدن قوای نظامی متخاصم در ساری و اطراف آن وقوع یک جنگ تمام عیار را در پیشگاه مقامات کشوری جلوه می‌داد. بر همین اساس، وثوق الدوله تدبیری اندیشید تا کار به مخاصمه نکشد. این تدبیر، اعزام حسن‌خان ظهیرالملک مدیر کل وزارت خارجه به مازندران برای رسیدگی به اختلافات و بررسی اوضاع مازندران بود که سرآغازی شد بر اتفاقات دور از انتظاری که ختم آن با سقوط کابینه وثوق الدوله میسر گشت. وثوق الدوله، در چهار اسفند، خبر اعزام ظهیرالملک را به اطلاع امیر مؤید رساند و به امیر مؤید تأکید کرد که از ساری مراجعت کند و منتظر اعلام نتایج تحقیقات ظهیرالملک به مقامات دولتی و



اخذ تصمیمات لازم بمانند (دفتر مکاتبات (۱)، صص ۵۹-۶۰). امیر مؤید نیز طی تلگرافی با امید به تحقق وعده و ثوق الدوله برای اصلاح امور از ساری مراجعت و در علی آباد اقامت کرد (رعد، ۲۶ جمادی الاول ۱۳۳۷، ص ۱).

پس از ورود ظهیرالملک به مازندران و اقامت در بارفروش، وی در روزهای پایانی زمستان در نامه‌ای به دو طرف دعوا از آنها خواست تا علت اختلافات پیش آمده را برایش مکتوب نموده و یک نفر را به‌عنوان نماینده به بارفروش اعزام نمایند. در ۳۰ اسفند نیز فرج‌الله‌خان، رئیس ژاندارمری، حکم ظهیرالملک مبنی بر پراکنده کردن قوای نظامی را به سرکردگان ابلاغ کرد (دفتر مکاتبات (۱)، صص ۵۶ و ۷۱).

اقامت ظهیرالملک در بارفروش بدان جهت بود که در این هنگام هواداران سردار جلیل بیش از سیصد سوار در ساری فراهم آورده بودند و اگر ظهیرالملک برای رفع اختلافات وارد ساری می‌شد ناگزیر امیر مؤید هم می‌بایست به این شهر درآید و این رویداد می‌توانست موجب بروز زد و خورد در شهر ساری شود. لذا ظهیرالملک پس از اقامت در بارفروش، امیر مؤید و سردار جلیل را به این شهر فراخواند. امیر مؤید آمادگی خود را برای ورود به بارفروش اعلام کرد، اما سردار جلیل ظاهراً تحت تأثیر حکمران و کارکنان اداره حکومتی از این کار سرباز زد (مُتَمَّا، ۱۰۰-۱۷۰/۳؛ استادوخ، ۴۲-۳۶-۱۳۳۷).

در حالی که ظهیرالملک در تلاش بود از بروز درگیری جلوگیری کند، اعزام سوارهای سردار جلیل به سمت علی آباد بار دیگر اوضاع را پیچیده‌تر کرد. امیر مؤید، در سوم فروردین ۱۲۹۸ به ظهیرالملک یادآور شد که «حضرات در حال تجهیز بر ضد او هستند». امیر مؤید اطلاع دقیق داشت که به تحریک و دستور حکمران، مخالفان او در تلاش بودند در هنگام ورود ظهیرالملک به ساری مانوری نظامی بدهند و قوای خود را به نمایش بگذارند تا ظهیرالملک را با خود همراه نمایند. به دلیل تزلزل خاطر، وی، از رفتن به ساری سرباز زد و از اعزام نیرو به علی آباد به شدت نگران بود (مُتَمَّا، ۸۶-۱۷۰-۳؛ ۱۰۰-۱۷۰/۳؛ استادوخ، ۴۲-۳۶-۱۳۳۷).

اعزام قوای نظامی به علی آباد به تحریک اعتضاد السلطنه صورت گرفت. مسعودالملک، به شرط دادن دستخط از طرف حکمران حاضر به ریاست قوای اعزامی شد؛ اما حکمران نپذیرفت [و] عباس قادی‌کلایی را مأمور انجام آن کرد. اقداماتی از این دست، که سرخ اصلی آن به دست حکمران بود، باعث شد مسئولان دولتی، از جمله وحید السلطنه، کارگزار وزارت خارجه در مازندران، احضار حکومت به تهران را ضرورتی عاجل تلقی نمایند. ظهیرالملک نیز به همین نتیجه رسیده بود (مُتَمَّا، ۱۰۰-۱۷۰-۳؛ استادوخ، ۴۱-۴۶-۱۳۳۷).



ظهیرالملک، در روزهای نخست فروردین متوجه شد که سرکردگان مازندران مقدار معتناهی از اسلحه روسی را که ترکمن‌ها وارد استرآباد کرده بودند، خریداری نمودند (مُتَمَّا ۸۲-۳/۱۷۰). شاید وی از تلگراف سردار جلیل به رئیس مالیه استرآباد با خبر شده بود که خواسته بود یکصد قبضه تفنگ پنج تیر و یکصد هزار تیر فشنگ خریداری کنند و به مازندران بفرستند (مقصودلو، ۱۳۶۳، ص ۶۴۳).

در چنین اوضاع و احوالی، امیر مؤید، با سرکردگان و هوادارانش در ۱۱ فروردین وارد بارفروش شد و به ملاقات ظهیرالملک رفت. وی «... به کلی مقدرات خود و کسان و اولاد خود را با یک قول ایلی ...» به مأمور حکومت مرکز تسلیم کرد (مُتَمَّا، ۸۲-۳/۱۷۰). با اشاره ظهیرالملک، وثوق الدوله، تلگرافی محبت‌آمیز به امیر مؤید مخابره کرد (مجموعه اسناد نادر باوند، ۱۸ حمل ۱۳۳۷).

پس از آنکه ظهیرالملک توانسته بود موافقت و همراهی امیر مؤید را جلب نماید، در واپسین روزهای فروردین، پس از آنکه امیر مؤید و پسر بزرگش سهم‌الممالک و دسته سواران او را از بارفروش متفرق کرد، رهسپار ساری شد. وی، در نخستین ملاقات با سرکردگان حاضر در ساری، آنها را به مراسم دولت امیدوار کرد و به وسیله بشیرالسلطان رئیس تلگرافخانه به سردار رفیع، مسعودالملک، و سالار افخم اعلام کرد که قوای نظامی خود را متفرق نمایند. ظهیرالملک، به وثوق الدوله پیشنهاد کرد همانگونه که تلگرافی محبت‌آمیز به امیر مؤید مخابره کرد، به سردار جلیل، سردار رفیع، و سایر سرکردگان نیز تلگراف مشابهی «با وعده مساعدت در انجام امور مشروعه» مخابره نمود. در این مدت، بشیرالسلطان، مازور فرج‌الله‌خان، و وحیدالسلطنه مساعدت کافی و وافی با منویات ظهیرالملک از خود نشان داده بودند (مُتَمَّا، ۵۷-۴/۶۵۵؛ ۴۸-۳/۱۷۰).

اعزام بیش از سه هزار نفر نیروی قزاق به فرماندهی پالکونیک استاروسلسکی به سمت گیلان در فروردین ۱۲۹۸ و شایعات و اخبار رسیده از گیلان مبنی بر سرکوبی قوای جنگل به دست نیروهای دولتی و تسلط نیروهای انگلیسی بر ادارات آن نواحی «... امیر مؤید را مضطرب نموده بود. به نظر می‌رسد اخباری از این دست باعث شده بود که امیر مؤید هنگام ورود به بارفروش با آنکه تأکید شده بود با چند سوار برود با تمام سرکردگان و اعوان خود و پسرهایش وارد شد (مُتَمَّا، ۶۵-۶۲-۳/۱۷۰).

با پیروزی‌های نیروهای دولتی در گیلان و تسلیم شدن دکتر حشمت و حاجی احمد با اتباعشان به قوای دولتی، و نیز پناه بردن میرزا کوچک‌خان به جنگل، اینک وثوق الدوله در ۲۶ فروردین به ظهیرالملک نوشت که به امیر مؤید و سایر خوانین خاطر نشان نماید که دولت مصمم است اقتدار و نفوذ مرکز را در تمام نواحی مملکت اعاده و برای نظم و

امنیت از هیچ اقدامی مضایقه ننماید و هرگاه در مازندران هریک از آنها بخواهند خودسرانه حرکتی نمایند همین معامله با آنها خواهد شد. وی، بدین ترتیب تکلیف سرکردگان آن نواحی را روشن نمود و در این نامه پس از آنکه از هرگونه اقدام برای حفظ نظم و امنیت مملکت سخن به میان آورده، می نویسد: «... محرمانه به جنابعالی اطلاع می دهم که انگلیسی ها هم با این ترتیب نهایت موافقت و مساعدت را دارند.» (مُتَمَّا، ۵۶-۴/۶۵۵)

اقدامات عملی

با توجه به ملاحظاتی که دولت مرکزی دربارهٔ گیلان داشت، در اردیبهشت ماه، مصلحت بر آن قرار گرفت که قوای نظامی و سوارهای ابوابجمعی سرکردگان مازندران جمع آوری و تحت فرمان ماژور فرج الله خان رئیس ژاندارمری مازندران قرار گیرند. پس از انتشار بخشنامه دولت از هواداران امیرمؤید، هژبرالدوله رئیس ایل عبدالملکی، سی سوار تسلیم رئیس ژاندارمری اشرف کرد. این عده در ۲۲ اردیبهشت وارد ساری شدند. هژبرالدوله اعلام آمادگی کرد که صد سوار اعزام نماید. اشجع الملک چهاردانگی نیز که از هواداران امیرمؤید بود، بیست نفر از سوارهای شخصی خود را حاضر کرد. امیرمؤید هم اظهار داشت: «... با وجود اینکه سوارها را متفرق و به بیلاق فرستادم سفارش کردم پسر هر چه می تواند حاضر نموده می فرستم مطیع امر باشند». از سوی دیگر، سردار رفیع و سردار جلیل در ملاقات ظهیرالملک، که اینک حکمران مازندران شده بود، ضمن اعلام اطاعت با اشاره به مخالفت های ماژور فرج الله خان با آنان و وجود کدورت بین دسته آنها با هواداران امیرمؤید و بیم آنکه بهانه ای فراهم شود که بین طرفین زد و خورد شود، درخواست کردند تا سردار رفیع و سردار جلیل را مسئول ممانعت از ورود جنگلی ها در حوزه اختیارات خودشان قرار دهند. حکمران نیز «مصلحت وقت» را به همین ترتیب دید (مُتَمَّا، ۳۴-۴/۶۵۵).

درحالی که هواداری ماژور فرج الله خان از امیرمؤید و مخالفتش با سردار جلیل بالا گرفته بود، ظهیرالملک به رئیس الوزرا اطلاع داد که هواداران سردار جلیل برای چاره جویی در برابر رفتار رئیس ژاندارمری با سردار جلیل در اشرف گرد هم جمع شده اند. وی درخواست کرد به ماژور فرج الله خان بنویسد: «... تا موقع تصمیم قطعی دولت در موضوع اصلاحات مازندران با سردار جلیل طوری سلوک کند که هیچ احساس ضدیتی نسبت به خود ننماید». وثوق الدوله نیز لزوم حفظ بی طرفی در آن شرایط حساس را به رئیس ژاندارمری مازندران یادآور شد و محرمانه نوشت: «... برای رفع تشویش و نگرانی سردار جلیل هر طور مقتضی می دانید اقدام نمایید تا قوای ژاندارمری تکمیل و تکلیف



قطعی این مسائل در مازندران معلوم گردد» (مُتَمَّا، ۲۰-۴/۶۵۵).

در اواخر اردیبهشت، سردار جلیل تصمیم گرفت املاکی چون نوکندکا را که در حدود استیلای امیر مؤید و بستگانش واقع بود، به طور امانی و با شرایط معین به مدت سه سال به تجارتخانه طومانیانس واگذار نماید. ظهیرالملک به این نتیجه رسیده بود که «... این واگذاری ملک باعث انتظام محل و رفع تعرضات امیر مؤیدی هاست و هم رعایا یک درجه از ظلم سردار جلیل راحت می شوند و حکومت تا یک درجه فراغت حاصل می نماید.» بنابراین موافقت خود را اعلام کرد. (مُتَمَّا، ۱۹-۶۵۵-۱۴م)

به نظر می رسد وی برای حل اختلافات این دو سردار مازندران تلاشی جدی صورت نداد، چراکه فکر می کرد اگر اختلاف میان این دو مرتفع شود چه بسا «... موجب یک اتحادی بشود که مانند سنه گذشته مستلزم یک نوع ضرر دیگری برای دولت باشد». در این هنگام که خصومت آنها در حد کمال بود ظهیرالملک اصلاحات اساسی در مازندران را مصلحت نمی دانست و چاره کار را در قلع و قمع سرداران مازندران می دید (مُتَمَّا، ۱۵-۶۵۵-۱۴م).

وی، پس از دو ماه حضور در مازندران اعیان، علما، ملاکین، شاهزادگان، و قاطبه اهالی ساری و بارفروش را به دو دسته طرفدار امیر مؤید و هواداران سردار جلیل تقسیم کرد «... کار به جایی رسیده است که ژاندارمری از روی عقاید صاحب منصبان خود طرفدار امیر مؤید شده اند و قزاق گارد حکومت که پنجاه نفر بیش نیستند موافق دسته سردار جلیل.» در این هنگام که سردار جلیل، شالی غارت شده خود را سه هزار و هواداران امیر مؤید سیصد خروار می دانستند، ظهیرالملک پس از مذاکره با آقاسید میرزا علی از نزدیکان سردار جلیل دستور داد دوپست و نود خروار شالی را به سردار جلیل پس دهند که به قیمت آن روز هشت صد تا هزار تومان می شد؛ تا «... اصلاح ذات البین بشود». اما سردار جلیل مدعی بود برای ماجرای شالی پنجاه هزار تومان متضرر شده، چراکه چند ماه از هواداران خود در ساری پذیرایی کرده و در نهایت نیز شالی خود را پس نگرفته است (مُتَمَّا، ۱۵-۶۵۵-۱۴م).

حکمران جدید مازندران، نابسامانی و «بدبختی» مازندران را از سوی سه قدرت حاکم در منطقه می دانست: نخست امیرمکرم لاریجانی، که اگر چه مایل به اطاعت نبود اما در آن اوضاع و احوال «... گوشه گیر و کناره جو، آسایش طلب، بی قید...» بود. دوم سردار جلیل بود که اوضاع محلی و ثروت کلان، اجازه عصیان به او نمی داد. سوم امیر مؤید بود که ظهیرالملک اعتقاد داشت جهت گیری های او به مسئله خالصجات و موقعیت او بستگی داشت. وی که امیدوار بود «... با اقدامات حکومت ترتیبی فراهم شود که برای اصلاح

عمل نوکندها و گفت‌وگوی سردار جلیل که به ظاهر اُس و اساس اختلافات سرکردگان مازندران واقع و دو دسته خوانین مازندران را تشکیل داده، موفقیت حاصل شود،» پیشنهاد داد امیر مؤید و پسرانش به تهران احضار شوند و نیروی نظامی‌اش به اداره نظامی سپرده شود. وی اضمحلال قوای نظامی محلی را پایان بدبختی و آغاز سعادت و نیک‌بختی مازندران قلمداد می‌کرد (مُتَمَّا، ۱۷-۶۵۵-۱۴).

کوشش اساسی

با روی کار آمدن ظهیرالملک بار دیگر اعاده حاکمیت دولت مرکزی در مازندران و به تبع آن تقویت نیروی نظامی به خصوص ژاندارمری در دستور کار قرار گرفت. استقرار پست ژاندارمری در نواحی مازندران با مقاومت سرکردگان آن صفحات روبه‌رو بود. شاید نخستین واکنش از آن حسن‌خان اعتمادانظام لاریمی بود که در موقع استقرار پست ژاندارمری به مخالفت با مأموران پرداخت. وی، برای آنها محل سکونت تعیین نکرد و اظهار داشت: «... شخصاً قوه دارم، محتاج ژاندارمری نیستم. برای مدافعه هم حاضرم». ظهیرالملک از امیر مؤید خواست تا اعتمادانظام را متقاعد نماید (دفتر مکاتبات (۱)، ص ۴۸).

مقاومت بعدی در برابر استقرار پست ژاندارمری از سوی امیرمکرم لاریجانی صورت گرفت. در نخستین روزهای تیرماه، حاکم بارفروش به ظهیرالملک گفت که امیرمکرم در یادداشتی به سیف‌الاسلام خاطر نشان ساخته است: «... تمام سوادکوهی‌ها با لاریجانی‌ها اتحاد کردند در برداشتن ژاندارم اقدام کنند». در این هنگام، امیر مؤید از علی‌آباد رو به سوی بارفروش نهاده بود و بیم آن می‌رفت که بارفروش منقلب و ماجرای نهضت ملی طبرستان دوباره تکرار شود (مُتَمَّا، ۲۹۶۸-ن).

هنگامی که امیر مؤید بنا به گفته ظهیرالملک، به ظاهر به‌عنوان وساطت از امیرمکرم و در باطن برای فاصله انداختن در بین نیروهای ژاندارمری وارد گتاپ در دو فرسخی بارفروش شده بود، کل نیروی ژاندارمری در مازندران که بیشتر در سه نقطه ساری و بارفروش و آمل تمرکز یافته بودند به چهارصد نفر نمی‌رسید. در حالی که، گزارش‌های متعدد از ورود قریب‌الوقوع امیر مؤید به بارفروش حکایت داشت، ژاندارمری برای اعاده حیثیت خود مترصد حمله به امیرمکرم بود. اما دستور ژاندارمری مرکز که حفظ حیثیت ژاندارمری را در نظر داشت بر توقف عملیات تارسیدن نیروی کمکی و اردوی ژاندارم تأکید داشت. ظهیرالملک گزارش می‌دهد که «... شبی پنج ساعت از شب گذشته ماژور فرج‌الله‌خان آمد و اظهار داشت امیر مؤید قصدش آن است فردا با عده به بارفروش برود و اندیشه داشت که مبادا عده امیرمکرم هم در آمل کافی باشد شاید نتواند اجرای مقصود کند!» (مُتَمَّا، ۳۱-۴۰۰۲۹-ن).



نگرانی‌هایی از این دست باعث شد ژاندارمری اندکی وقفه در عملیات خود نماید. در همین هنگام، ظهیرالملک زیرکانه به این می‌اندیشید که این حرکت امیرمؤید و کشیده شدنش به بارفروش بهانه خوبی است برای عملیات. در نتیجه، به نظامیان دستور داد حتی الامکان بهانه به دست امیرمؤید ندهند. علاوه بر این، به وثوق الدوله پیشنهاد کرد از غیبت امیرمؤید استفاده کرده و فوری دو یست نفر ژاندارم مسلح از راه سوادکوه حرکت نمایند و با عجله از فیروزکوه تا شیرگاه و علی‌آباد پست ژاندارمری بگمارند و «... تا امیرمؤید در اطراف بارفروش گردش می‌کرد و در اطراف خیالات خود دور می‌زد یک‌باره خبر می‌شد که همه چیز از دستش رفته!» (مُتَمَّا، ۸۰-۴/۶۵۵؛ ۳۱-۴۰۰۲۹-ن).

در حالی که دستور توقف عملیات نظامی از طرف حکمران و رئیس ژاندارمری صادر شده بود، به‌طور اتفاقی از روی دستور عمل قبلی تا سوار به محل برسد و پیام توقف عملیات را برساند، امیرمکرم و پسرهایش دستگیر و اندکی بعد روانه تهران شدند (مُتَمَّا، ۴۸-۴/۸۰۳). ظاهراً قبل از آنکه امیرمؤید بتواند قدمی در حمایت از امیرمکرم بردارد کار از کار گذشته و دیگر راه چاره‌ای باقی نمانده بود.

ایستادگی و مقابله امیرمکرم در برابر نیروی ژاندارمری ناشی از تمایلات پسرش عظیم‌الملک بود، چنانکه ظهیرالملک می‌نویسد: «حکومت و ژاندارمری موقع را غنیمت شمرده باب معارضه با سرکردگان باز و فی الحقیقه از آن موقع خلع سلاح سرکردگان شروع ...» شد (ترکمان، ۱۳۷۸، ص ۲۷۸).

در تعقیب همین سیاست بود که وثوق الدوله در هفتم تیر سرکردگان مازندران را ظاهراً برای انجام مذاکره و پاره‌ای اصلاحات در امور مازندران به تهران فراخواند و به حکمران دستور داد: «... به آقایان امیرمؤید، سردار جلیل، سردار رفیع، سالار افخم، مفتاح نظام، سهم‌الممالک، سیف‌الله‌خان، هژیرالسلطان و شکوه نظام ابلاغ نمایید حرکت کرده هرچه زودتر خود را به طهران برسانند» (دفتر مکاتبات (۱)، ص ۶۹).

یکی دو روز قبل یا بعد از این ماجرا ظهیرالملک نقشه مازندران را همراه با توضیحاتی چند درباره وضعیت ژاندارمری و لزوم اعزام نیرو برای رئیس‌الوزرا فرستاد و خاطر نشان ساخت: «... چندین روز است امیرمؤید اسلحه‌ای که بین مردم شیرگاه و جاهای دیگر توزیع کرده بود مشغول جمع‌آوری و حمل به سوادکوه است که پنهان نماید» (مُتَمَّا، ۸۰-۴/۶۵۵).

پس از آنکه ماجرای امیرمکرم خاتمه یافت، امیرمؤید و پسرانش رهسپار سوادکوه شدند. هنوز چند فرسخ از شیرگاه به داخل سوادکوه نرفته بودند که پیک مخصوص ظهیرالملک برای اعلام دستور وثوق الدوله به آنها رسید (دفتر مکاتبات (۱)، ص ۴۸). در

این هنگام، امیرمؤید که از هیئت دولت دلتنگ و از حکومت ظهیرالملک ناراضی بود، با بیان اینکه می‌شد با شاهزاده اعتضادالسلطنه به طریقی کنار آمد و ظاهراً با پذیرش نظرات سیف‌الله‌خان، آخرین تصمیم خود را بدین گونه اعلام کرد: «... به فیروزکوه می‌روم. از آنجا تلگرافاً به اولیای دولت مطالب خود را عرضه خواهم داشت که پس از رفتن تهران مالیات و یا تفاوت عمل و محصول خالصه از من مطالبه نکنند ... اگر شرایط مرا به ضمانت شخص محترمی مثل آقای مستوفی‌الممالک و یا شاهزاده عین‌الدوله پذیرفتند می‌روم تهران» (ترکمان، ۱۳۷۸، ص ۲۵۶).

پس از اعزام امیرمکرم و پسرهایش به تهران، در آمل و لاریجان حکومت نظامی اعلام شد. در پی آن، در ۱۳ تیرماه سراسر مازندران حکومت نظامی شد و ژاندارمری شروع به خلع سلاح کرد. ظهیرالملک، که با تدبیری اغلب سرکردگان را در ساری نگهداشته بود به‌آسانی توانست به جمع‌آوری اسلحه آنان مبادرت ورزد. دو ساعت به ظهر مانده روز ۱۳ تیرماه، درحالی که پیش‌بینی‌های لازم صورت گرفته بود، ظهیرالملک «... سردار جلیل را به دارالحکومه خواسته، مشارالیه معمولاً با عده زیادی نوکرهای مسلح خود آمده. در همان ساعت مأمورین نظمیہ درب خانه‌های سایر سرکردگان رفته همگی را جلب نظمیہ کرده با حضور آقای ماژور فرج‌الله‌خان صورت اسلحه هریک را برداشته و مشغول جمع‌آوری شدند». ظهیرالملک، ادامه عملیات ضربتی خود را اینگونه شرح می‌دهد: «... رئیس نظمیہ را به اتفاق آقای وحیدالسلطنه کارگزار به منزل سردار جلیل فرستادم که منزل را نیز تفتیش و اسلحه را جمع‌آوری نمایند ... تقریباً مقارن ظهر بود بدون اینکه خون از دماغ کسی بریزد کلیه سرکردگان که در ساری بودند اسلحه موجودی خود و جمعیت آنها گرفته شد». درحالی که همزمان با این عملیات، حکمران به سردار جلیل فهماند به دستور رئیس‌الوزرا باید به تهران عزیمت نماید، وی حتی هفت تیر کمری خود را تسلیم نمود و پسرش را با مأمور مخصوص فرستاده اسلحه آدم‌های خود را تسلیم نماید. در کنار اجرای عملیات خلع سلاح در ساری، ظهیرالملک، به سمت سرکردگانی که در محلات خود بودند مأمور مخصوص فرستاد. فردای آن روز، اشجع‌الملک از چهاردانگه به شهر آورده شد و اسلحه خود را تسلیم کرد. اما سردار رفیع و اسماعیل‌خان سردار افخم که در هزارگریب بودند، به ساری نرفتند. آنها نخست به حکمران استرآباد پناهنده شده بودند، اما در نهایت به دستور ظهیرالملک به تهران منتقل شدند. اسماعیل‌خان سالار افخم، پس از آنکه تحت‌الحفظ به باغ شاه تهران برده و زندانی شده بود، با دادن تعهد که از شهر خارج نشود آزاد شد (مُتَمَّا، ۸۱-۸۰۳-۱۴؛ ۷۱-۸۰۳-۱۴، مقصودلو، ۱۳۶۳، ص ۶۵۶). مسعودالملک هزار جریبی نیز از سوی ظهیرالملک به خراسان تبعید شد (فورتسکیو، ۱۳۷۹، ص ۸۱).

اردوی قزاق

در چنین اوضاع و احوالی که امیر مؤید و پسرانش به کوهسار سوادکوه پناه بردند، اردوی قزاق که در حدود پانصد و سی نفر بودند، پس از پیروزی در گیلان و تاراندن میرزا کوچک خان و انجام برخی عملیات در منطقه کجور، در ۱۴ تیر از راه نور وارد بارفروش شدند و پس از استقرار صد نفر در این شهر، اردو به سمت ساری رهسپار گردید (ایران، ۲۶ سرطان ۱۲۹۸، ص ۲). ورود این عده به مرکز ایالت در روز ۱۷ تیر رخ داد و رئیس اردو با چند نفر از صاحب منصبان مهمان ظهیرالملک شدند. آنها منتظر ورود کلنل فیلیپاف، رئیس کل اردو بودند تا عملیات خلع سلاح را در سوادکوه آغاز نمایند (ترکمان، ۱۳۷۸، ص ۲۵۶).

در بیستم تیر، گروهی از علما و اعیان هواخواه امیر مؤید در ساری، نزد ظهیرالملک رفتند تا قبل از عزیمت اردوی قزاق به سوادکوه یکی دو نفر از آنها به نزد امیر مؤید بروند بلکه او و پسرهایش را به رفتن به تهران و تحویل اسلحه راضی نمایند. بنابراین، شیخ محمدحسین ثقة الاسلام و مقتدرالسلطان رهسپار سوادکوه شدند تا شاید بدون عملیات نظامی به کار سوادکوه فیصله دهند. هر چند ظهیرالملک در باطن قصد داشت حتی اگر امیر مؤید و فرزندانش اسلحه را تسلیم می کردند باز اردوی قزاق را برای اعاده اقتدار دولت و احیاناً کشف اسلحه‌های پنهان شده به سمت سوادکوه گسیل نماید (ترکمان، ۱۳۷۸، صص ۲۶۸-۲۶۷).

احتمالاً پس از ملاقات امیر مؤید با دو نماینده اخیر و چنانکه عطاخان معین لشکر می نویسد با توجه به اطمینانی که حاج آقای شیرازی از نزدیکان و ثوق الدوله به او داده بود؛ امیر مؤید، فرزندانش را برای رسیدگی به امور در سوادکوه گماشت و خود راه تهران را در پیش گرفت (کالیبراد سوادکوهی، ۱۳۸۵، صص ۸۲-۹۶) و در نخستین روز مرداد ۱۲۹۸ وارد پایتخت شد. پس از این رویداد، و ثوق الدوله درصدد برآمد تا ترتیبی اتخاذ کند که وابستگی‌هایش از تعدی و بی عدالتی محفوظ بمانند و امور شخصی ایشان به واسطه مسافرت تهران مختل نشود (مُتَمَّا، ۲۵-۸۰۲-۱۴ م). بی گمان، نگرانی از ورود اردوی قزاق به سوادکوه نقشی اساسی در تصمیم امیر مؤید برای عزیمت به تهران داشت. گوشه‌هایی از این دل مشغولی را در خبری که به ظهیرالملک رسید بود می توان دید: «امیر مؤید در سوادکوه منبر رفته به مردم می گفت قشون برای بی ناموسی و بی عفافی شما مردم می آید» (مُتَمَّا، ۱۰۰-۴/۸۰۳). آنچه که امیر مؤید را به فکر و غارت و چپاول قوای قزاق در آن حدود بود. این نگرانی‌های امیر مؤید کاملاً درست و بجا بود، اگرچه نتوانست از سیل غارتگر قزاق جلوگیری کند.

از سوی دیگر، پس از دو هفته معطلی اردوی قزاق در ساری و انتظار ورود رئیس

کل اردو، به محض ورود فیلیپ اوف تا بخشی از آنها به سمت سوادکوه حرکت نماید. این عده قزاق که عبارت بودند از شصت نفر سواره و یک کاپیتان روسی و مأمور خلع سلاح سوادکوه بودند و تا علی آباد پیش رفتند. آنها دستور داشتند سه پسر امیر مؤید را به تهران روانه کنند. در ابتدای خاک سوادکوه به آنها خبر رسید که امیر مؤید به سمت تهران حرکت کرده و اقدامات نظامی تا رسیدن او به تهران و روشن شدن تکلیف اسلحه‌ها متوقف شد. در این بین، مسئله بلشویک‌ها در حوالی استرآباد و عاشوراده پیش آمد و به دستور مقامات مرکزی تمامی اردو حتی شصت نفری که به علی آباد رفته بودند راهی بندر جز، قراسو، و گمیش تپه شدند (مُتَمَّا، ۱۲۵-۴/۸۰۳؛ ایران، ۱۲ اسد ۱۲۹۸، ص ۱).

در اوایل تیر ماه، فعالیت سیصد نفر بلشویک در جزیره عاشوراده موجب شد که کشتی‌های انگلیسی مستقر در دریای مازندران جزیره یاد شده را مورد هدف قرار دهند. پس از بمباران عاشوراده و شکست بلشویک‌ها، حدود دویست نفر از آنها به دست انگلیسی‌ها گرفتار و باقی مانده باکرجی‌ها از خلیج استرآباد به میانکاله و خاک زاغمرز متواری شدند. ژاندارم‌ها، از بلشویک‌های فراری هشتادونه نفر مرد و یک نفر زن در حوالی میانکاله دستگیر کرده و تحویل قوای قزاق دادند. در خلال این رویدادها، کلنل فیلیپاف، که ریاست کل قشون اعزامی از قزاق و ژاندارم و حتی حکومت نظامی از طرف دولت وقت را برعهده داشت، مطلع شد چند نفر از سرکردگان بلشویک‌ها در حوالی جنگل‌های گلوگاه توسط منوچهر خان رئیس ژاندارم‌ری آنجا دستگیر شدند. همراه این افراد، که هنگام دستگیری در وسط جنگل مشغول خوردن نهار بودند، مقادیر معتنابهی و جوه نقد، جواهر، برلیان، و مروارید بود که با اسرا تحویل کلنل فیلیپاف شد. در میان دستگیر شدگان اخیر، کالامیتسیف خود را سفیر دولت بلشویک در دربار ایران معرفی کرده بود؛ اما ظاهراً به اشاره فیلیپاف که از افسران ضد انقلاب روسی بود، به قتل رسید (مُتَمَّا، ۱۳-۲۶۸۴-۱۲م؛ بیات، ۱۳۷۰، ص ۱۶).

از اعزام اردوی قزاق حاضر در مازندران به سمت ایالت استرآباد تا بازگشت آنها به ساری نزدیک به یک ماه و نیم طول کشید. در خلال این مدت، که امیر مؤید در تهران و فرزندان‌ش در سوادکوه بودند، رویدادی رخ داد که به کلی مسائل پیش‌رو را پیچیده کرد و آن خبر انعقاد قرارداد ایران و انگلیس مشهور به قرارداد ۱۹۱۹، بود. قرارداد نهایی در اوت ۱۹۱۹/مرداد ۱۲۹۸ امضا و منتشر شد. بیانیه وثوق‌الدوله در ۱۸ مرداد در نشریات منعکس و از همان آغاز با مخالفت‌هایی روبه‌رو شد. علت اصلی مخالفت با قرارداد دخالتی بود که انگلستان به موجب این قرارداد می‌توانست در امور داخلی ایران داشته باشد و اختیارات وسیعی که به مستشاران داده می‌شد (ایران، ۱۸ اسد ۱۲۹۸، ص ۱).

در این هنگام اوضاع سوادکوه نیز در شرایط سختی قرار گرفته بود. مسئله خلع سلاح



عمومی که اقتضای شرایط نابسامان پس از جنگ جهانی اول بود، اینک در شرایطی قرار گرفته بود که ملاحظاتی چند درباره مقاومت در برابر قرارداد را روبه روی خود می دید.

در تکاپوی خلع سلاح

در ملاقاتی که بین امیر مؤید و وثوق الدوله صورت گرفت، محور اصلی مباحث به تحویل اسلحه و آمدن پسران امیر مؤید به تهران مربوط می شد. امیر مؤید، در تلگرافی به سهم الممالک دستور داد اسلحه ها را تسلیم نماید. از سوی دیگر، از شیخ محمد حسین ثقة الاسلام خواست با اجازه حکمران به سوادکوه برود و در موقع تحویل اسلحه ناظر و شاهد باشد. اما به واسطه مسافرت ثقة الاسلام به تأخیر افتاد. از جهاتی این تأخیر به آن دلیل بود که امیر مؤید و فرزندانش اصرار داشتند در قبال تحویل اسلحه، رسید قبض دریافت دارند. این ملاحظات بدان دلیل بود که ژاندارم ها چند قبضه تفنگ از سواران سوادکوهی گرفته بودند و قبض نداده بودند و در زمان محاسبه تعداد اسلحه تحویلی می توانست مشکلاتی برای آنان فراهم آورد. امیر مؤید، در این هنگام، از وثوق الدوله خواست سهم الممالک پس از تحویل اسلحه و سیف الله خان پس از رسیدگی به تسویه حساب مالیاتی سوادکوه به تهران بیایند و هژبر السلطان بدون آنکه به مازندران برود برای رسیدگی به امورات خانوادگی در بیلاقات سوادکوه بماند (مُتما، ۱۴۹-۴/۸۰۲).

تأکید امیر مؤید به تحویل اسلحه و عازم شدن فرزندانش به تهران به دلیل جلوگیری از ورود قوای قزاق به حدود سوادکوه بود. چنان که عطاخان روایت می کند فرزندان امیر مؤید به ملاحظه اینکه پدرشان در تهران در معرض خطر بود و از سوی دیگر از سیاست انگلستان «مخوف» بودند و یک عده از مخالفان وثوق الدوله در نامه هایی محرمانه به آنها خاطر نشان می ساختند: «با اردو موافقت نکنید و جنگ هم نکنید، دست به دست کنید، این اوضاع پایدار نیست»، تصمیم گرفتند «دفع شر» نمایند و مقداری اسلحه را تحویل دهند (گنجینه اسناد، ش ۶۸، صص ۸۲-۹۶).

از سوی دیگر، در تهران مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ اوج گرفته بود و وثوق الدوله در ابلاغیه ۱۴ شهریور ۱۲۹۸ خبر برخورد جدی با مخالفان را - که به قول خودش بیش از بیست نفر نبودند - اعلام کرد (ایران، ۱۶ سنبله ۱۲۹۸، ص ۱)؛ و دو روز بعد حاجی محتشم السلطنه، مستشار الدوله، ممتاز الدوله، ممتاز الملک، و حاجی معین التجار بوشهری از طرف اداره نظمیہ دستگیر و تحت نظر ژاندارمری به کاشان تبعید شدند و عده ای نیز چون سید محمد کمراهی و میرزاده عشقی در بند نظمیہ گرفتار آمدند. همزمان با این اتفاقات مرکز، اردوی قزاق به ریاست فیلیپاف پس از ختم ماجرای عاشوراده به مازندران بازگشته بود.



هنگام ورود به ساری جنازه ناصرعلی خان پسر ظهیرالدوله را که در سال قبل به قتل رسیده بود به اهتمام ظهیرالملک به طرز با شکوهی تشییع و در خانقاهی به خاک سپردند (ایران، ۱۸ سنبله ۱۲۹۸، ص ۳؛ ۲۰ سنبله ۱۲۹۸، ص ۲).

اردوی بازگشته به ساری بسیار خسته بود، بیش از صد نفر بیمار داشت و مهم‌تر از همه فیلیپ‌اف بود که به بیماری سختی دچار شده بود؛ باین حال اردوی دولتی در اواسط شهریور عازم سوادکوه شد. ظهیرالملک اصرار داشت کار سوادکوه به مازور فرج‌الله‌خان، رئیس ژاندارمری مازندران سپرده نشود، زیرا عقیده داشت مرحمت او به امیرمؤید کار سوادکوه را به اینجا کشانده بود. به هرروی، اردوی دولتی عازم سوادکوه شد (مُتَمَّا، ۱۳۸-۸۰۳م). رئیس اردو در نظر داشت «...ژاندارمری سمنان از طرف شه میرزاد و حدود دودانگه و کلیه حوزه مسئولیت خود و ژاندارمری دماوند به طور فوق‌العاده از حدود فیروزکوه ژاندارم بفرستند تا هرکس از سوادکوهی‌ها خواستند از آن طرف‌ها فرار کنند حتی پسرهای امیرمؤید هم باشند دستگیر و تحویل رئیس اردو نمایند» (مُتَمَّا، ۴۹۱۸۰-ن).

ضربه نهایی

با جدی شدن تهدید حمله قوای قزاق به سوادکوه، فرزندان امیرمؤید صد و ده قبضه تفنگ راتوسط قهارخان گماشته خودشان فرستادند که در ساری تحویل دهد و قبض رسید بگیرد. بین راه، در حوالی زیرآب، عباس‌خان نایب قزاق، با بیست و پنج نفر که از جانب ظهیرالملک مأمور دریافت اسلحه‌ها بودند، اسلحه را از قهارخان تحویل گرفتند. علاوه بر آن، بیست و پنج قبضه دیگر هم جمع‌آوری و تحویل عباس‌خان شد. در این نقل و انتقال، سعیددیوان، مأمور حکومت مازندران نیز حضور داشت؛ اما این تصور که اسلحه موجود در دست افراد امیرمؤید بسیار بیش از آن مقدار بود، رؤسای اردو را بر آن داشت که اردوی قزاق رابه سمت سوادکوه روانه نمایند تا اسلحه‌هایی را که گمان می‌رفت در کوه پنهان کرده بودند کشف نمایند. جست‌وجو برای کشف اسلحه با غارت خانه امیرمؤید، فرزندان، و طایفه‌اش همراه بود (مُتَمَّا، ۲-۸۰۳-۱۴م).

هنگام ورود اردوی قزاق، فرزندان امیرمؤید خانواده خود را به کتالان در حوالی فیروزکوه برده بودند و تصمیم داشتند به محض خاتمه ماجرای تحویل اسلحه راهی تهران شوند تا بلکه از غارت سوادکوه جلوگیری نمایند (مُتَمَّا، ۱۶۰-۸۰۳-۱۴م). اما کار از کار گذشته بود؛ ورود اردوی قزاق و غارت اموال آنها در حالی رخ می‌داد که تمامی املاک و دارایی حتی مراتع گاوی آنها در شیرگاه از طرف اداره مالیه توقیف شده بود. آنها شرایط پیش‌آمده را برای پدرشان بازگو و چاره‌جویی کردند (مُتَمَّا، ۲-۴/۸۰۳).



عطاخان می نویسد: تنها هنگامی که اردوی دولتی به چاپارخانه در حوالی مقر امیر مؤید رسیده بود فرزنداناش صلاح دانستند که افراد را مرخص نمایند و با حدود چهل نفر به بهانه سرکشی خانواده سهم الممالک عازم نواحی چرات و حوالی بندپی شوند. آنها چند روزی هم در منزل چراغعلی خان سالارحشمت بودند (نوری، ۱۳۸۵، صص ۹۶-۸۲). امیر مؤید، در اعتراض به این اقدامات به وثوق الدوله می نویسد: در حالی که فرزنداناش منتظر بودند پس از دریافت قبض تحویل اسلحه عازم تهران شوند... بعد از آمدن عباس خان نایب، اردوی قزاق به سوادکوه آمده برخلاف انتظار اقداماتی نموده اند که خانه بنده و بنده زاده ها و ایل و طایفه را غارت کرده. بنده زاده ها هم با خانواده فعلاً در کوه ها متواری هستند. وی در صدد بود تمهیداتی بیندیشد تا اردوی قزاق هر چه زودتر سوادکوه را ترک نماید (ترکمان، ۱۳۷۸، صص ۲۷۱-۲۶۹).

در روزهای پایانی شهریور، مرادخان سرتیپ، عمو و پدرزن امیر مؤید، در تلاش بود تا چاره ای برای خانواده امیر مؤید- که اینک به واسطه حوادث اخیر در حوالی فیروزکوه متواری بودند- بیندیشد (مُتَمَّا، ۴۲-۴/۸۰۳). در این هنگام، حاکم فیروزکوه، ارشدالسلطان، فرزند مرادخان بود و تصور بر آن بود فرزندان امیر مؤید به پشتیبانی او و اینکه فیروزکوه از تفتیش اردو مصون خواهد ماند اسلحه خود را به آن حدود فرستادند. اما تفتیش کامل فیروزکوه به دست کاپیتان و ربا روشن ساخت که اطلاعات راجع به پنهان بودن اسلحه امیر مؤید در آنجا صحت نداشت (مُتَمَّا، ۲۷۶۸۱-ن). در همین روزها، به دستور ریاست کل اداره قزاقخانه، عده ای از اردوی قزاق عازم تهران شدند و کلنل فلیپاف رئیس اردوی اعزامی نیز وارد تهران شد و «... ریاست و فرماندهی قسمت های باقی مانده در مازندران مأمورین سوادکوه به عهده رضاخان سرتیپ [رضاشاه بعدی] محول شد (یران، ۱ میزان ۱۲۹۸، ص ۲).

عملیات جست و جوی اردوی قزاق در کوه های سوادکوه، با دو هدف اصلی یعنی دستگیری فرزندان امیر مؤید و کشف اسلحه های پنهان شده در نخستین روزهای پائیز ۱۲۹۸ به شدت دنبال می شد. تلاش هایی از این دست تنها یک نتیجه مشخص به همراه داشت: تسلیم یا به روایتی دستگیری سهم الممالک فرزند ارشد امیر مؤید. در روز هفتم مهر، سهم الممالک به فیروزکوه برده شد و در بازجویی های کاپیتان و ربا اظهار داشت: «هفتصد قبضه تفنگ را سه سال قبل به دولت تحویل داده است و دو بیست قبضه را به اسماعیل خان سالارافخم داده است» (مُتَمَّا، ۲۷۶۸۰-ن). پس از آن، سهم الممالک، تحت نظر رضاخان سرتیپ وارد تهران شد و رضاخان وی را تسلیم قزاق خانه کرد. پس از یک روز، سهم الممالک را به ژاندارمری تحویل دادند و در باغ شاه زندانی شد (مُتَمَّا، ۴۰-۸۰۲-۴۰-۱م). متعاقب آن، اردوی قزاق، که



حدوداً پانصد نفر از سواره و پیاده و توپخانه بودند، قبل از ظهر روز ۱۸ مهر وارد تهران شدند و مورد استقبال نظامی اداره قزاقخانه قرار گرفتند (ایران، ۱۹ میزان ۱۲۹۸، ص ۱).

دستگیری سهم‌الممالک دو حادثه دیگر در پی داشت که تا تابستان ۱۲۹۹ مسیر رویدادها و حوادث را مشخص می‌کرد. یکی بازداشت و تبعید امیرمؤید به کرمانشاه، و دیگری پناه بردن دو پسر دیگر امیرمؤید یعنی سیف‌الله‌خان و هژیرالسلطان با یارانشان به مناطق سخت و صعب‌العبور کوهساران سوادکوه بود. به محض آنکه سهم‌الممالک در اسارت قوای قزاق به تهران منتقل شد و بخشی از اردوی قزاق نیز به تهران رسیده بود، در اواسط مهر، به دلیل خودداری از تسلیم اسلحه و پاره‌ای عملیات محلی امیرمؤید و امیرمکرم لاریجانی و پسرش به باغ‌شاه فراخوانده و تحت نظر مأموران ژاندارمری به قزوین اعزام شدند تا به طرف غرب تبعید شوند (مُتَمَّا، ۱۷ میزان ۱۲۹۸، ص ۱).

در کنار ماجراهای مربوط به مازندران که به آنها پرداخته شد به نظر می‌رسد تبعید امیرمؤید - چنانکه خود چندی بعد به آن اذعان کرد - به علت اقداماتی بود که در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ صورت داده است. حاج‌آقای شیرازی در این باره می‌نویسد: «... باری پیش آمده‌ای راجع به حضرت آقای امیرمؤید دام اقباله و گرفتاری آقای سهم‌الممالک تمام از سادگی و بی‌آلایشی آقای امیرمؤید و حسن ظن به هر ناکس بود و بس» (دفتر مکاتبات (۱)، ص ۱۰۴). اما نمی‌توان تلاش‌های ظهیرالملک را برای تبعید آنها که به برخی جنبه‌های آن اشاره شد نادیده گرفت.

گرفتاری سهم‌الممالک در زندان باغ‌شاه و در پی آن تبعید امیرمؤید، دو فرزند دیگر او را بر آن داشت تا دست از خانه و خانواده شسته و برای مقاومت در برابر نیروهای دولت به کوهساران صعب‌العبور سوادکوه پناه ببرند. امیرمؤید، چندی بعد از این اتفاقات، در دوران پس از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، در اشاره به مصیبت وارده به خانواده خود در دوران وثوق‌الدوله می‌نویسد: «...مدت یک سال در آتش ظلم سوختم؛ به طوری که خودم در کرمانشاهان در حبس، سهم‌الممالک پسر بزرگ و خوانین و فامیلم در طهران و مازندران عموماً مقید و محبوس، تمام مختصر زندگانی و دارائیم در ضبط و توقیف». براساس همین یادداشت امیرمؤید، خانه‌های مسکونی خانواده و فامیلمش با تمام لوازم زندگی در لاک و مهر اداره مالیه و ژاندارمری قرار گرفت. وی، به «راستی و شرافت انسانیت» قسم یاد می‌کند که «... تمام فامیل در ایام سخت زمستان سوادکوه عموماً در حرم یک امام‌زاده جمع و با آرد ارزن و جو بدون داشتن وسایل زندگی هشت ماه تمام امرار حیات نمودند.» (دفتر مکاتبات (۱)، ص ۱۲۹)

اقدامات دولت مرکزی در پاییز ۱۲۹۸ در سوادکوه، این گمان را تقویت کرد



که سراسر مازندران در آستانه انقیاد کامل دولت مرکزی قرار خواهند گرفت، اما مقاومت پسران امیر مؤید در پناه کوهستان، این نگاه خوشبینانه را اندک‌اندک به فراموشی سپرد. هژیرالسلطان و سیف‌الله‌خان تنها کسانی بودند که ظهیرالملک موفق به تسلیم آنها نشد. وعده‌ها و اطمینان‌های مازور فرج‌الله‌خان رئیس ژاندارمری مازندران نیز نتوانست کاری از پیش ببرد (دفتر مکاتبات (۱)، ص ۱۲). در بهار ۱۲۹۹ نیز تلاش‌های صورت گرفته برای متقاعد کردن پسران امیر مؤید جهت رفتن به تهران بی‌نتیجه ماند (مُتَمَّا، ۱۲۸-۸۰۲-۱۴م) و کار به زد و خورد انجامید. تحمل دست به دست کردن و ظفره رفتن پسران امیر مؤید برای تسلیم اسلحه و عزیمت به تهران برای حکمران مقتدر مازندران- که عقیده داشت انقلاب دوازده ساله مازندران را که دست‌کم سالی یک‌صد هزار تومان به دولت خسارت وارد آورده بود، با تبعید سرکردگان و خوانین فرونشاند- دیگر قابل تحمل نبود (ساکما، ۲۹۳/۴۷۲۱). خلع سلاح پست ژاندارمری طالع در شب سی‌ام اردیبهشت ۱۲۹۹، به فرمان سیف‌الله‌خان و هژیرالسلطان آتش جنگ را برافروخت (مُتَمَّا، ۷۰-۸۰۲-۱۴).

جنگ در روزهای نخست خرداد با تلفاتی از طرفین همراه بود. اما به نتیجه نرسیدن مجموعه‌ای از مذاکرات و در پی آن درگیری نظامی در برابر موضع‌گیری‌های پسران امیر مؤید دولت انگلستان را واداشت خود وارد کار شود. در اواسط خردادماه، هنگامی که عملیات نظامی بین گروه‌های متخاصم فروکش کرده بود، کاپیتان اپلیف، صاحب‌منصب دولت انگلستان، به قصد بررسی اردوی دولتی در شیرگاه و نیز ملاقات با سیف‌الله‌خان و هژیرالسلطان عازم سوادکوه شد، اما او نیز نتوانست راه به جایی برد (مُتَمَّا، ۹۴-۸۰۲-۱۴). چیزی نگذشت که کابینه و ثوق‌الدوله در اوایل تیر ۱۲۹۹ سقوط کرد و مشیرالدوله به جای او نشست. در همان ایام، ظهیرالملک نیز در پی حمله قوای جنگل به مازندران، رو به سوی تهران نهاد (استادوخ، ۸-۲-۴۷-۱۳۳۸). دوران مشیرالدوله، امید سرکردگان محلی را برای بازگشت به شرایط قبل تا حدودی زنده کرد. اما این امید با کودتای ۱۲۹۹ و جدی شدن تمرکز قوای نظامی بر باد رفت.

نتیجه

در خلال روزهای پایانی جنگ جهانی اول، میراث برجای مانده از این جنگ خانمان‌سوز در مازندران، اوضاع آشفته و به‌هم‌ریخته‌ای بود که در یک سوی آن سرکردگان آن سامان، و در سوی دیگر مقامات محلی حضور داشتند. اقدامات و ثوق‌الدوله ثبات نسبی را نوید داد، اتحاد نیم‌بند میان سرکردگان مازندران از هم گسست، همه تلاش اعتضادالسلطنه و ظهیرالملک حکمرانان آن سامان بر پایان دادن به این نابسامانی‌ها بود. ظهیرالملک در

اقدامی قاطع دست به قلع و قمع و تبعید سرکردگان مازندران زد، اما درحالی که اردوی قزاق برای برقراری ثبات نسبی و جمع‌آوری اسلحه مشغول عملیات بود، علنی شدن قرارداد ۱۹۱۹ کار را با مشکلاتی روبه‌رو کرد. فرزندان امیرمؤید، علاوه بر اعتراضاتی چند بر ضبط املاک و دارایی‌هایشان، با تبعید پدرشان به کرمانشاه، اینک برای تسلیم نشدن به خواسته‌های ظهیرالملک دلیل قانع‌کننده‌تری یافتند و ترجیح دادند به کوهسار سوادکوه پناه ببرند. ظهیرالملک، در خلال ایام حکمرانی در مازندران، به دلایلی چون آشنایی پسران امیرمؤید با مناطق کوهستانی و رسیدن تجهیزات و آذوقه از سوی هوادارانشان، نتوانست آنها را وادار به تسلیم کند. سقوط کابینه و ثوق‌الدوله و روی کار آمدن مشیرالدوله برای سرکردگان تبعیدی، فرج بعد از شدت بود؛ اما آن نیز دیری نپایید، زیرا کودتای ۱۲۹۹ و جدی شدن تمرکز قوای نظامی ضربه نهایی را به سرکردگان محلی وارد آورد.

منبع

کتاب‌ها:

- بیات، کاوه (۱۳۷۰). *فعالیت‌های کمونیستی در ایران*. تهران: سازمان اسناد ملی ایران.
- ترکمان، محمد (۱۳۷۸). *اسناد امیرمؤید سوادکوهی*. تهران: نی.
- فورتسکیو، ل.س (۱۳۷۹). *رجال تهران و برخی ولایات شمال غرب ایران* (محمدعلی کاظم‌بیگی، مترجم). تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی.
- مقصودلو، حسینقلی (۱۳۶۳). *مخابرات استرآباد* (برج افشار و محمد رسول دریانگشت، کوششگران). تهران: نشر تاریخ ایران.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۰). *دولت و جامعه در ایران*. تهران: نشر مرکز.

مجله:

- نوری، مصطفی (۱۳۸۵ زمستان). خاطرات عطاخان معین لشکر سوادکوهی (۱۳۸۵). *گنجینه اسناد*، ۸۲-۹۶.
- (۱۳۹۳). امیر مؤید باوند و اتحاد ملی طبرستان. *گفتگو*، آبان، ش ۶۵.

مراکز آرشیوی:

- سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران (ساکما)، (۲۴۰/۴۲۶؛ ۲۴۰/۵۵۹؛ ۲۴۰/۴۷۲۱) (۲۹۳/۴۷۲۱)
- مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه (استادوخ)، (۷-۴۶-۱۳۳۶؛ ۴۲-۳۶-۱۳۳۷؛ ۸-۲-۴۷-۱۳۳۸)
- مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران (مُتَمَا)، (۱-۸۰۳-۱۴؛ ۳/۱۷۰-۱۳۱؛ ۳/۱۷۰-۱۳-۶۵۲-۱۴؛ ۳/۱۷۰-۱۱۴-۱۷۰-۳؛ ۳/۱۷۰-۱۰۰-۱۷۰-۳؛ ۴/۶۵۵-۵۷-۴۸؛ ۳/۱۷۰-۶۵-۶۲-۳؛ ۴/۶۵۵-۵۶-۴۶-۳۴؛ ۴/۶۵۵-۲۰-۴؛ ۴/۶۵۵-۱۹-۱۰۰)



۱۴-۶۵۵؛ ۱۴-۶۵۵-۱۷؛ ۱۴-۶۵۵-۱۷؛ ۲۹۶۸-ن؛ ۳۱-۴۰۰۲۹-ن؛ ۴/۶۵۵-۸۰؛ ۴/۸۰۳-۴۸؛ ۴/۸۰۳-۸۱-
۴/۸۰۳؛ ۱۴-۸۰۳-۷۱؛ ۱۴-۸۰۳-۲۵؛ ۱۴-۸۰۳-۱۰۰؛ ۴/۸۰۳-۲۵؛ ۴/۸۰۳-۱۳؛ ۱۲-۲۶۸۴-۱۳؛ ۴/۸۰۲-۱۴۹؛
۴۹۱۸۰-ن؛ ۱۴-۸۰۳-۲؛ ۱۴-۸۰۳-۱۹۰؛ ۱۴-۸۰۳-۱۹۰؛ ۲۷۶۸۱-ن؛ ۲۷۶۸۰-ن؛ ۱۴-۸۰۲-۴۰؛ ۱۴-۸۰۲-۷۰؛
(۱۴-۸۰۲-۹۴)

آرشیو خانوادگی:

دفتر مکاتبات امیر مؤید سوادکوهی، مجموعه اول (۱) و مجموعه دوم (۲)، نسخه‌ای از این دو دفتر مکاتبات
به مرحمت بهارک باوند در اختیار نگارنده است.

مجموعه اسناد مرحمتی آقای ونداد باوند

مجموعه اسناد مرحمتی آقای نادر باوند

روزنامه‌ها:

ایران، (۳۱ سنبله ۱۲۹۷؛ ۱۱ عقرب ۱۲۹۷؛ ۱۲ اسد ۱۲۹۸؛ ۱۸ اسد ۱۲۹۸؛ ۱۵ اسد ۱۲۹۸؛ ۱۶ سنبله ۱۲۹۸؛
۱۸ سنبله ۱۲۹۸؛ ۱ میزان ۱۲۹۸؛ ۱۹ میزان ۱۲۹۸، ۱۷ میزان ۱۲۹۸)
رعد، (۲۸ ربیع الاول ۱۳۳۷ق؛ ۴ جمادی الثانی ۱۳۳۷ق؛ ۲۶ جمادی الاول ۱۳۳۷ق)